از نشریات روزنامه پرورش

دیوا

نگارش :

سید حسین کبیر

« عاقل بکنار جوی تا پل میجست ، »
« دیوانه پا برهنه از آب گذشت ! »

سعدی

در شرکت چاپخانه جاوید بطبع رسید
رشت ــ شهریور ماه ــ ۱۳۰۸

قیمت : جلدی ایکقران

دیوانه

نگارش

سید حسین کبیر



رشت : شهریور ماه ۱۳۰۸

در شرکت چاپخانهٔ جاوید بطبع رسید



سید حسین کبیر

تولد طهران : سال ۱۳۸۴ شمسی

تقدیم بدوست دانشمندم :

آقا سید صالح - صالح

بنام خدای مهربان

دیوانه

مردی از هوش و خرد بیگانه ،

دید در راه یکی دیوانه :

جامی بر کف و چسبید بوی ،

تا به دیوانه بنوشاند می !

مرد اصرار چو زاندازه برون ،

گفت با وی بنصیحت مجنون :

تو خوری می که شوی من، گرچند !

من خورم تا بکه گردم مانند ؟

زین سخن مست چنان شد هشیار :

که زمی تا باید جست فرار :

سخن راست ز دیوانه شنید ،

عاقل از راه کجی برگردید .

« دهقان کرمانی »



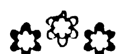
-۱-

بیچاره دیوانه ! تو همیشه در یك عالم وسیعی جولان میکنی : می روی ، می بینی ، می گوئی ...

سایر مردم هم چنین هستند ، اما تو ، تو با آنها یك فرقی داری که بهمان مناسبت دیوانه ات نامند : زیرا که نظرت نافذ تر است و هر چیزی را بهتر تمیز میدهی ، لذا وقتی که احساسات خود را برای دیگران بیان مینمائی عین حقیقت است ؛ طبیعت تو دروغ پذیر نیست ، از امور تصنعی و ساختگی بی خبری ، ولی عاقلها از راستگوئی پرهیز دارند : چه می ترسند ، آری ترس از خصایص عقلا است . ای بیچاره دیوانه ! ...

نه ، تو خوب فهمیدهٔ دنیای عاقلها قابل اعتنا نیست ، و بدین جهت حقد ، حسد ، کینه ، انتقام ، لئامت ، بدی ها و پستی ها را فاقدی ،

همه موجودات را یکسان نگاه میکنی ، همه را دوست داری و در عین حال هم از تمام گریزانی ! راستی این چه سری است ؟



بیا ای موجود معصوم ، اگر عاقلها تو را آزار میدهند ، اگر اندك عطوفتی در باره ات ابراز نمی دارند ، اگر بچهای آنان سنك باران و تمسخرت می نمایند ، غصه مخور ، غم مدار ، رنجه مشو ، من برعکس تو را از دل و جان دوست میدارم ، تو برادر عزیز منی .

بیا ، بیا بمن اعتماد کن ، من هم مثل تو دیوانه ام ، مردم مرا هم دیوانه میدانند ، چه عیب دارد ؟ بدانند ، عقل بر آنها ارزانی باد **اما هیچ میدانی که بهمین علت چه قدر احمق هستند ؟**

-۲-

دیوانگی ، چه سعادت بزرگی ؟ خدایا ، خداوندا ؟ تو را شکر میکنم که دیوانه ام

آورید؛ : چه بهترین مواهب را بمن بخشیدهٔ .

اگر مردم بدانند وقتیکه مرا دیوانه خطاب مینمایند، من چقدر محظوظ میشوم ؟ یقینا ترک عمل کنند . اگر بفهمند که من در تحت این نام مبارک چه استفاده های معنوی میبرم ؟ قطعا اسم دیوانگی را از سرم برمیدارند .

نه ، نه . من نمیخواهم عاقل باشم ، عقل یعنی چه ؟ مگر از زندگی خود بیزار شده ام که از دیوانگی دست بکشم ؟

برو ، برو کم شو ای خیال فریبنده ، من کسی نیستم گول تورا بخورم ، من هیچوقت اسیر و بنده تو نخواهم شد ، بیخود معطل نباش ، برو ثروتها قصرها ، جواهرات ، احترامات ، کیفیات مجذوب کننده خود را نشان عاقلها بده ، آنها از این چیزها خوششان میاید . من آزادی ، سعادت ، تماشای طبیعت ، سادگی ، بی خیالی ، وارستگی . . . خودرا بعالمی نمیفروشم .

من ، من سلطان عشقم ، چگونه بندگی سیم و زر تورا قبول کنم ؟! من یك لحظه دیوانگی را بهزار سال عاقلی نمیدهم.



بیائید ، رفقای عزیزم تا ما هم به آن جنگل روبرو برویم ، ما دیوانگان امروز جشن خواهیم گرفت ، و سرود های مذهبی (گاتها ۱) را خواهیم خواند ، واز (زردشت ۲) پیغمبر یاد خواهیم نمود که مظلومانه بدست سلطان عاقلها (ارجاسب تورانی ۳) شهید شد ! چه ظلم موحشی ؟! چه جنایت فجیعی ؟!

---

۱ - مجموعه کوچکی است از سرودها که بزبان مخصوص ایرانی منظوما نوشته شده و شامل نصایح و ادعیه و کلمات قصار و امثال است .

۲ - پیغمبر ایرانی که هویت او در منظومهٔ (گاتها) بطور محسوس مجسم است .

۳ - اولین پادشاهی که به زردشت ایمان آورد پادشاهی نامی ایران قدیم (ویشتاسپا) بود که در باکتری (بلخ) سلطنت داشت . درسال (۵۸۳)

ای آهور مزدا آیا نمی دانستند که او
نخستین احیاء کننده وهادی عالم است ؟

او ، آن پدر بزرگ آیا آئین نیکوئی وراست

قبل از میلاد همسایه (ویشتاسپا) (ارجاسب تورانی) که در ترکستان وشاید در یک قسمت اعظم چین سلطنت نموده از نقطه نظرخصومت مذهبی از اختلافات درباریان (ویشتاسپا) استفاده کرده ودرغیاب این پادشاه که ببازدید قسمت دیگر مملکت رفته بود بلا مانع پایتخت بلخ رامتصرف شهر را غارت معبدرا خراب مؤبدان رامقتول و باخون آنها آتش مقدس راخاموش و زردشت رادرسن هفتاد سالگی روی پله های معبد بشهادت رسانید. (خلاصه اقتبس از کتاب ما در نظر دیگران) که شامل تاریخ مد و ایران است و مادام [رالنزین] روسی نوشته وآقای س.م خراسانی بفارسی ترجمه کرده و در سال ۱۲۹۷ شمسی بتدریج در مجله دانشکده طبع شده اطلاعات مدی هم در این خصوص از کتاب مزبور اقتباس شده) نگارنده

کرداری را بما یاد نمی داد؟ مگر اخلاق عالی در ما ایجاد نمیکرد؟ مگر نمی دانستند یا نمی فهمیدند که او در (اوستای ۴) خود باچه محبتی فصول (بونداهش ۵)، (وندیداد ۶)، (ویس پرد ۷) (یاسنا ۸) را بما تعلیم میداد؟

چه نعمتی از این بالاتر؟ افسوس که اورا کشتند و بعد هم عاقلهای خرافتی در (خورده اوستا ۹)

---

۴ ـ کتاب مقدس زردشت.

۵ ـ مجموعه گرانبهائی است درباب ابتداء خلقت.

۶ ـ دستورالعمل بر ضد دیوها (قوای بد) بعلاوه شامل قصص واساطیر دیگری است

۷ ـ ادعیه که در موقع تقدیه های مختلف برای حضور ارواح وموجودات مقدس [موسوم برؤسای موجودیت خوبی] خوانده میشود.

۸ ـ ادعیه و عباراتی که در موقع عبادت در مقابل آتش مقدس وتقدیه مقداری گوشت و غیره استعمال میشود.

۹ ـ کتاب مخصوصی است که از ادعیه

[پشت ۱۰] هارا ایجاد کردند وروح مقدس اورا رنجه ساختند ! ! ...

-۳-

دیوانگانرا سرائی نیست ، ولی در هر جا صمیمیتی به بینند اقامت کنند.

ما خانه کسی را غصب نمی کنیم، مال یتیمی را از کفش نمی ربائیم ، حق بیوه‌زنی را نمی‌خوریم، هضم رابع نداریم :

بدین جهت کمتر در شهر ها دیده میشویم .

کنار یک جویباری‌رابر قصر خورنق ترجیح میدهیم: زیرانسیم خنک آب وزمزمه ملایم آن روح ما را شاد میسازد وگوش مارا نوازش میدهد .

فریادهای عاشقانه‌درساحل دریاچها ، مشاهده رقص امواج ، فروغ طلائی رنگ ماه، وزش بادسحر

کوچک تشکیل شده وماهی یکمرتبه یا درمواقع خاص خوانده میشود .

۱۰ - سرود های ستایش که جنبه افسانه دارد و ایجاد شده دوره های فاسد متاخر است

گاهی ، تفکرات ممتد ، خاطرات شیرین ... همه وسائل موثری هستند که مارا بفکر کاشانه و اقامتگاه ثابتی نمی اندازند .

سفیده صبح، طلوع خورشید ، انبوه‌بو، شکفتن گلها، ناله هزار دستان ، تلالوء ژاله ها . . . اجازه تهیه منزلی بما نمیدهد .

موقع ظهر ، سر گردانی درسایه درختان جنگل ، تماشای سراشیبی خرم دره ها ، استماع نوای جان بخش مرغان ، وضعیت چمن های سبز ... مارا ازتوقف در مکان معینی بازمیدارد .

هنگام عصر ، آسمان لاجوردی ، قطعات اطلس گون ابرها ، منظره افق ، مراجعت پرندگان باشیانه خود ... مارا از داشتن کلهائی بی نیاز ساخته است ! ما این وصف وطن خود را خیلی دوست داریم ،

اما با همه این احوال : شما عقلاء ! ما را راحت نمی گذارید : هر وقت یکی ازما بیچارگان بچنگ شما میافتد اورا درچهاردیواری

کثیف و عفنی محبوس میسازید! نه، نه، روح

ویرا خفه کرده در آنجا مدفونش می‌نمائید!!

اطاقهای تاریك و مرطوبی ، زنجیر،
دستبند ، کمند، تازیانه، آب سرد، لباسهای
ضخیم ، قیافه‌های عبوس و هزار گونه
مخترعات افکار پوسیده و خشن خود را
که برای نابودی عالمی کافی است عقلا بر
ما تحمیل دیگنید ! واسم این اعمال وحشیانه
را محبت میگذارید ! شگفت محبتی ؟ !
ای عاقل جنایتکار.



مگر ماچه کرده‌ایم ؟ وچه گناهی را مرتکب
شده‌ایم؟ رحم کنید، برادران ما را به آتش کینه‌ورزی
نسوزانید ، ما انسانیم ، میفهمیم ، برای فهمیدن
کسی را نمیکشند، فهمیدن معصیت قرون وسطی
بود ، شما که بقول خود در قرن بیستم؛ قرن
طلائی هستید ، ای این قرن وطلایش سرشمارا

نخورد !... نه ، ما تل شما حس انتقام نداریم،

اما بالاخره طبیعت ...

ای خدای مهربان؟ می بینی که عقل چه میکند؟!

—۴—

سعادت ؟ سعادت ؟ چقدر شناختن تو مشکل

است ؟! دسته گمان کرده اند که تورا در صحبت

ثروت خواهند یافت ! وبدین جهة پیوسته در گرد

کردن مال میکوشند اما افسوس وقتی که بمنظور

خویش نایل میشوند در اطراف خود از ان اثری هم

ار تو نمی بینند وخبر ندارند که تو از دور باحوال

تحقیر آمیز آنان ناظری و بوز خند میزنی !

ای فرشته محبوب !ای معشوق مجهول!

تو را در کجا میتوان دید ؟ در خانه های

اعیان یامنازل فقرا؟دریك صبح رنك پریده بهاری،

یا دریك شب قشنك مهتابی ، در روشنائی خندان

آفتاب ، یا در زیر سایه درختان پر از گل های

معطر ؟ شاید درون آن پاکتهای نشاندار طلائی مرموزی ؟ یانه ، در حاشیه‌ء محو شرنك افق میباشی آخر کجائی نمایگو ، آیا محل اقامت تو در کنار آن تخته سنگهای عظیم ساحــل دریاست ؟ . . .

ای امواج سریع رود خانه که اینقدر برای پیمودن مسافت غیر معلومی که در پیش دارید عجله می کنید ! قدری آهسته تر باشید و بمن گوش کنید : آیا در مسیر طولانی خود یك نفر خوشبخت جز دیوانه دیده اید ؟ ای گلهای سفید و معطر ؟ ای روزهای درخشان بهار ، ای شبهای قشنك ، ای اوقات پراز مسرت ، ای آسمان لاجوردی . . . پس شما بگوئید : آیا حلقه های نورانی سعادت را بدور ماه ملاحظه نمیکنید ؟ آری ما سعادتمندیم .



ای عاقل بی خرد ! بیچاره کجا میروی ؟ چرا از ایام شیرینی که دیوانگی برای تو ایجاد خواهد کرد غفلت داری ؟ وظواهری که اشتباه

کاری‌های دایمی عقل نشان میدهد اعتماد میکنی؟!

آخ که شما عقلا نمی دانید : **اینها غیراز سایه های تاریك و مجهولی بیش نیستند، که‌باسم حقیقت جلوه می‌کنند !**

راستی چقدر هولناك و حزن انگیز است خانه های عقلاء در پشت پرده فریبنده آنها شعله های موحش‌ومنحوسی بانتظار سوزاندن ما زبانه‌می کشد .در آن سراهای بدبختی عاقلانه ! چه اسرار خطرناك وزشتی موجود است ؟!

-۵-

آزادی! چه‌نعمت بینظیری؟خوشبخت کسی که آزاد است.

خدای من ،چگونه تورا ستایش کنم که مرا در زمره آزادکان قرار دادهٔ :چرا که دیوانه هستم؟ چقدر بدبخت است موجو دیکه از نعمت آزادی محروم است ؟! چـه اندازه موذی است کسی که‌مانع آزادی‌دیگران میشود ؟ !

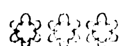
شنیده ام که دانشمندان هرکدام سعادت را

مختلف تعریف کرده اند ؟ من فیلسوف نیستم و در علوم اجتماعی دست ندارم ولی در عالم دیوانگی فهمیده‌ام که **سعادت در آزادی است و بس:** اگر اینطور نبود تو انسانی را ذاتاً آزاد خلق نمینمودی؟ افسوس که عقلاها آزادی را بازنجیرهای زمختی مقید میکنند ! گویا نمی دانند که زحمت بی فایده میکشند ، همان قیود غفلة برای استحکام آن بیکار خواهد رفت

بر فرض که جسم آزاد محبوس شد آیا روح او را هم میتوان حبس کرد ؟ مگر نمی بینند وقتیکه دست و پای طفل شیرخواری رامی بندند او مدافعه میکند ، گریه مینماید ، داد میزند ، شیون راه می اندازد ، او : آن بچه کوچولو ، بزبان بی زبانی میگوید :«شما که اعضای مرادر قید میگذارید روح مرا چه خواهید کرد ؟»

اگرچه باز هم باید ترسید ، مگر ممکن نیست روح را هم خفه کرد ؟ مگر اطفالی نیستند که بدست والدین خود کشته میشوند ؟ ! . . . .

شما عاقلها گمان میکنید مردن : یعنی زیر خاك رفتن ؟ اگر چنین است پس اشتباه بزرگی نموده اید ! آیا شنیده اید : « روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم . » ؟



بنازم بتو ای دیوانه ، که از غم عالم رسته و فقط با حقیقت سر و کاری داری .

عاقلها ! گوش کنید ، غصه بخورید ، من

برهنه خوشحالم ، من پادشاه بی غم و مظهر سعادتم ، من مخزن اسرار وجودم ، من دیوانه آزادم ، آیا بلند تر از آزادگی برای یك موجود مرتبه یافت میشود ؟

-۶-

نمیدانم چرا مردمیکه ما را دیوانه میخوانند و وضعیت ما تحت دقت عمیق آنها قرار گرفته ! قدری بکارهای خود توجهی ندارند ؟

راستی چه اندازه کوته فکرند : کسانیکه فقط نفس خود را دوست داشته و باحساسات دیگران وقعی نمیگذارند ؟ ما را دیوانه دانند و این

عیب بزرگی پندارند ، در صورتیکه خودشان در زندگانی هیچ قصد معینی ندارند ! اگر یکی ازآنهارا به پرسی : « **این قدم را برای چه برداشتی؟** » جواب میدهد : « **چون همه رفتند منهم متابعت کردم .** » ! چه پاسخ مهملی ؟! چه عذر بدتراز گناهی ؟ !



این است حکومت عقل و راهنمائی او چقدر مضحك است که کوری عصا کش کور دیگری را بنماید ؟ !

-۷-

هزار بار در کوههای پر از برف ، در قعر دره های هولناك ، در بیابانهای لم یزرع ، با غرش مهیب رعد ، آتش سوزان برق ، هیاهوی طوفان ، ریزش تگرك تصادف کرده ودچار شده‌ام ، اغلب اوقات گرفتار موجهای عظیم رود خانه‌هاو دهانه سیاه گردابها گردیده ، در جریان سریع آب غلطیده وچرخ خورده ، نعره های وحشیانه

سباع شنیده و هیکل مخوف خزندگان رادیده ،
مورد خشم ستمکارانه طبیعت گشته ام ، شداید
بامنتهای قوت بمن رو آورده ، اما به اندازه یك
لحظه که عاقلها از روی کبرو نخوت نظاره ام
می کنند روحم آزرده نشده است : زیرا که
طبیعت اگر گاهی ظلم میکند ، در مقابل محبت
هم دارد پرتو خورشید عالمتاب در اول
صبح بوسه های گرم مادرانه طبیعت است
که بسوی ما فرستاده میشود ، و باز هم
او است که به ستاره تابناك شبانگاهی امر
میدهد تا با هتزاز گیسوی قشنك خود بما
عطر بیفشاند . ولی عاقلها همیشه مارا عذاب
میدهند !



ای ارواح پاك ؟ ای فرشته هـــای
مقدس ؟ مارا می نگرید که چگونه ملعبه
دست عاقلها شده ایم ؟ شاهدباشید ودرموقع
مقتضی مارا بشهادت خود اعانت کنید.

-۸-

بمن میگویند : « توچرا دیوانه؟» وبخیال خود اظهار دلسوزی میکنند . خیلی غریب است این آقایان عاقلها چه فکر میکنند برای سؤال آنان چه موقعیتی بایدقائل شد ؟ . . . ادای این جمله بقدری مضحك است که بیك شاعری بگویند « تو چرا شاعری ؟ » مگر شعر گفتن بسته بمیل گوینده است؟ مگر وقتی که سیل قریحه وی سرازیر شد میتواند جلوگیری کند ؟ اگر چنین کسی پیدا بشود؟ قطعا او شاعر نیست.

اهای عاقلها ؟ شما که به عقل خود مینازید بگوئید به بینم دیوانگی چیست ؟ و چه کسی را دیوانه پیدا نید ؟ آیا صراحت لهجه ،شهامت نفس بی اعتنائی به اغنیاء ، راستی، بی‌نیازی، سادگی بلندی همت، خداشناسی ، حقیقت بینی ،احساسات لطیف ،عواطف سرشار، روح آزاد ، محبت بی‌پایان ، عشق پاك ،... کمازصفات دیوانگان است باعث تنفر شمااز آنها گردیده ؟ وداتما به تضعیف

قوای او با وسائل مختلف میکوشید ؟ ولی خیر ، مطمئن باشید که بالاخره ما دیوانگان در وصول به مقصود خود موفق خواهیم شد و حقیقت بر مجاز غالب خواهد کرد .



چه ایام نورانی و چه اوقات سعیدی است روزیکه تمام مردم دیوانه شوند ؟ : یکدیگر را دوست بدارند و با هم در کار ها کمك و مساعدت کنند ، قیافه ها روشن باشد ، غمی در دلها یافت نشود خوشی و خوشبختی همه را احاطه کند ، ریشه دروغ ودروغ گوئی بپوسد و عالمی در مسرت و کامرانی غوطه بخورند .

پروردگارا آیا چنین موقعی فرا میرسد؟

-۹-

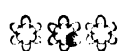
مردم ! مردمیکه به داشتن عقل فخریه می کنید ! دست از سر ما بردارید ، وقدری هم بخود به پردازید . نگذارید که من هم معایب شما

راه شما ...

بدبخت ها! فکری بحال خود بنمائید که در چه حالی هستید! خرافت اخلاق شما را احاطه کرده چشم شما کوراست اطراف خود را نمی بینید.

شما هنوز مثل بچه های بی سرپرست نفع وضرر خود را تشخیص نمیدهید، از صبح تا غروب صد تا کوزه میسازید یکی هم دسته ندارد!.. آنوقت در معنویات مداخله میکنید در عوالم روحی (دیوانگی) مذاقه می نمائید. چه اعمال هوسکارانه؟! بروید، بروید بروابط خود نظری بیندازید ...

هیهات! که شما قادر بر این کار نیستید: زیرا همه بهم خیانت می کنید، و اسم نزاکت مندانه بر آن میگذارید! میگوئید: «ما متمدن هستیم»؟! لعنت بر این تمدنی که شما می پسندید، گویا کلمه (عفت) در قاموس مدنیت شما یافت نمی شود؟



آه! که فکر جوابهای ناموزون شما دل

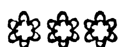
مرا بدرد میاورد . آری من میدانم ، شما میگوئید : « معاشقه گناه نیست . » وای بر شما هیچ معنی این کلمه را فهمیده اید که عشق چیست ؟ ... نه ! باز هم نه ، برای آنکه عشق و عقل باهم جمع نمی‌شوند ، شما عاقل هستید ، شما را چکار باعشق ، **عشق متعلق بدیوانگان است ، عشق مال ما است ،**

آن منظوری که شما از عشق دارید ، شهوت رانی و تلذذات نفسانی است ، شما و عشق ؟! شما و جانبازی ؟ شما و فداکاری ؟ خیلی بعیداست !! عشق از هیکل شما متنفر است ، عشق با اجسام سر و کاری ندارد ، عشق غذای روح است ، آیا شما دارای روح هستید ؟ ... حاشا و کلا با کدام رو این ادعا را خواهید نمود ؟ !

عشق در قلبی که شکوفه کرد آنرا پاك و معطر مینماید ، جوهر عشق قلوب را از طلا پاك تر و پیشانیهارا از الماس درخشنده ترمیسازد ، عشق خوشرفتاری و عزت نفس میاموزد ، عشق

انبساط وتاثر، ملایمت و شجاعت؛ حرارت وسادگی، دلربائی و حجب را تواما ایجاد میکند. شما عقلا کدام یك از این صفات را دارید؟... نشان بدهید. آیا اعمال شرم آور حیوانی خود را عشق می نامید؟ یا هتك ناموس دختران معصوم را ؟!... چه میگوئید؟ چه جواب میدهید؟دروغگو ها؛ منقلب ها؛ شما که ...

ببخشید! اشتباه کرده اید. اینکه شما دارید عشق نیست، عشق با راحت طلبی مباینت دارد، شما مردهای عیش هستید؛ عشق باعث تکامل است نه خرابی، این خرابکاری های شما در عالم ثابت میکند که شما عاشق نیستید.



ای فرهاد کوهکن! سر از قبر بیرون بیاور و عشاق کنونی را تماشا کن.

شما هم ای خانمهای عاقله! قدری بافق خوشرنك نگاه کنید. آن ابرهای سفید وشفاف را به بینید: که چطور آیات عصمت و نجابت از

رویشان نمایان است ؟ آنها خانه‌های آسمانی هستند ، آنها نمونه عظمت ومقام شامخ مادری میباشند ، وجودشان نفیس است و قدرشان بلند .

ای مادر مقدس ! مادر ملکوتی ! چگونه تورا باید تکریم نمود که نماینده مازد دیاهستی؟ ازیك تندنگاه آفتاب گونه هایت گلگون میشود ودر آنحال مانند گوهر شب چراغ میدرخشی و جذاب تر میگردی ، ولی
ابهت خودرا ازدست نمیدهی ویکدنیا بی اعتنائی ابراز میداری ؟

مادر عزیز؟ تو در آن بالاچه میکنی؟ آیا هیچ میل نداری پائین بیائی ؟ بیا ، بیا ، اینجا بگوو بزنان عقلا تعلیم بده که در طریق زندگانی با مردان چه بکنند ؟ و بچه قسم پاس ناموس نگاه دارند ؟نه، نه، اینها هیچ چیزی بلد نیستند تو همه چیز به آنها یاد بده ؛ چرا فقط عشق نامشروع را بلدند ، درمیانشان کمتر کسی است که بدوستی بی آلایش اکتفا کنند .

آه مادر ؟ تو که جای خود داری ، آیا ممکن است برای من توضیح بدهی که دختر قشنگت : ناهید چنگی بچه ترتیب در میان آن همه جوانان آسمانی : مریخ خون اشام ، عطارد تیر انداز ، زحل چرخچی ... هنوز حیثیت و جنبه دختری خودرا حفظ کرده ؟ نباید انها خیلی هم مودب باشند ؟ آیا نمی خواهد شوهری اختیار کند ؟ خواهشمندم سلام برادرانه مرا باو برسانی و بگوئی شنیده ام چندی قبل صبحدمی بزمین آمدی و عاشق جوانی شدی ... آیا این قضیه راست است ؟ شاید ولی خواهر عزیزم بتو نصیحت میکنم هیچوقت همسر عاقلی برای خود انتخاب نکنی که دچار پشیمانی خواهی شد ✿

من بتو قول میدهم که هرگز از عقلا کمترین نیکوئی هم نمی بینی ، این ها حیات ساده

✿ اشاره بحکایت : [زهره و منوچهر] است که شاعر بلند قریحه ایران مرحوم ایرج میرزا در سال ۱۳۰۴ مثنویا برشته نظم کشیده نگارنده

و شادان تورا مختل مینمایند ، بحر فشان وقعی نگذار ، هرچه بگویند دروغ است ، قسم های آنانرا باور مدار : چه هنوز فهمیده‌اند : **عشق حقیقی در نظر داشتن سعادت محبوبه است!** میگوئی نه ، خوب تماشا کن و به بین که چه گونه یك چهره آمیخته با اشعه صداقت در میان تمام آنها بنظر نمیرسد ؟ ! همه متکبر ، خود خواه ، مهمل ، بدکار ، زشت رفتار ، بدنام ، رسوا ، کینه توز ، شهوت‌پرست ، حسود سخن‌چین ، هیز دزد ، فاسق ، فاجر .... هستند وهیچ‌روی بزرگواری خود هم نمی آورند !

* * *

بس است ، آینه را بردارید و صورت خود رادر آن نماشا کنید وخجلت بکشید ، اینقدر دربی آزار دیوانگان نباشید .

بخدا قسم شما عقلا مانند سلاطین قرون وسطی هستید که مملکت خودشان از هر حیث خراب بود ولی آنها بفکر تسخیر ممالك دیگر لشکر کشی ها میکردند و بالاخره هم دستشان

بهیچ جائی بند نمیشد وروز بروز هم رو بفلاکت
وبدبختی میرفتند وباز متنبه نمی شدند !

آخر بی حسی تا کی ؟ تنبلی تا چند ؟
عبرت بگیرید ، باین عاقل بازی ها پشت پا بزنید
خوف را کنار بگذارید ، استقلال طلب و آزادی
پرست باشید در زندگانی بهدایت عشق و
وجدان باجرای تصمیمات و افکار عالی به
پردازید . خوب باشید وفکر کنید که باخوبی
خود دیگران را خوشوقت سازید ، چون به
سعادتی میرسید در نظر بیاورید : که ممکن
است بسی اشخاص از آن محروم باشند؛ آن
وقت جستجو کنید و آنهارا بدست آرید واز
سعادت خویش سهمی هم بآنان بدهید .
آیا در اینصورت تصدیق نمی نمائید که شما
خوشبخت تر وسایرین هم شادکام خواهند
بود ؟ .

۱۰

چکنم این سر پرشوری که من دارم ؟

این احساسات منقلب ، این افکار متهاجم من، مرا راحت نمی گذارند راستی هم چکنم ؟ عقل دارد دنیارا بویرانی ونیستی میکشاند شراره تمدن زمین را یك پارچه آتش کرده تر و خشك را می سوزاند؟ گویا میخواهند این کره تاریك و مستنیر را روشن و منیر نمایند؟ !حقیقت چیز دیگری هم از این همه آتش افروزی ها نباید انتظار داشت ! ولی مگر غافلند که آتش خاموش و خاکستر شده وخاکسترش هم نیست و نابودمی گردد ؟

واقعا آقایان عاقلها ! شما همین تصمیم را دارید حقا که خیلی مخوف هستید !

حالا من خوب حس میکنم که این نکته چقدر راست است: و شما برای یك دستمال قیصریه را آتش میزنید !!

آری شما فقط وجود خودرا دوست میدارید وبدیگران وقعی نمی نهید ! ایکاش که باز همین وجودرا هم شناخته بودید تا دنیا و ما فیها را

بازیچه تصور نمی کردید ! اما راست بگویم، وای بر من. . مزبانم لال شما هریك خود را خدائی. . !! نمی توانم جمله را تمام کنم . اگر چه گویا مقصودم معلوم شد .

نه ، بدون شوخی شما که اینقدر خودرا فهیم نشان داده و هر روز بیك وضعی جلال و جبروت خویش را برخ بیچارگان میکشید هیچ فهمیده اید که بشر برای چه خلق شده وفایده حیات در این دنیا چیست ؟ . . . دریغا که شما نمی فهمید و نمی خواهید بفهمید : چونکه عاقل هستید عقل بر روی دیدگان ضمیر شما پرده ضخیمی از غرور و خود خواهی کشیده و تا ابد در جهل مرکب باقی خواهید بود .



ای خلق وجود؟ ای حیات بخش موجودات عقل خواص ذاتی بشر را از اثر انداخته و قوایش را از حل تعادل خارج ساخته ، آیا سر نوشت او چه خواهد بود ؟

به بین، تو این زمین را که گلوله آتشینی بود برای خاطر اقامت نیکوکاران و شرافتمندان، که دارای طهارت قلب و نجابت روح باشند و به عبادت تو به پردازند خاموش ساختی اکنون عقول بد کنش می خواهد آنرا آتش بزند و بر خلاف تو رفتار کنده آیا اورا میگذاری که هر چه میل دارد انجام دهد ؟

—۱۱—

میگویند : « این وجود انسانی در عالم اهمیتی ندارد . » ! و خیلی هم در پیش بردن عقیده خود اصرار می ورزند ! میدانید چرا ؟ برای آنکه تضییقات عقلانی بقدری به ضعف افشار آورده که اندك نوری هم از سرور در جبهه آنان نمی درخشد و همه از زندگانی خود سیر شده پی در پی انتحار میکنند : مسئول این ضایعات کیست ؟

آخ که سراپای وجودم از این مشاهدات و تفکرات مرتعش میشود ، آخر یك قدری

توجه کنید : این دهقان بیچاره که موی سپیدش از عرق جبین پرچینش آبیاری شده چطور در هوای سوزان روی بصحرا نهاده و با دل خسته کار میکند ؟ آن پیر زن سالمه را به بیند : که چگونه با قد خمیده و قدمهای لرزان در میان مزرعه خوشه چینی میکند و بچشمان کم نور خود برای یافتن دانه فشار میاورد ؟

این ها هم عقل هستند ، اما عقلای مستحق ترحم عقلشان آنها را ترسو بار آورده و درنتیجه محتاج شده اند ، اگر دیوانه بودند هرگز بچنین روزی گرفتار نمیگشتند . بیچارها ! چه زندگانی سختی دارند ؟ چقدر مشقت میکشند ؟ چطور در صدمه هستند وگول خورنده اند ؟! لعنت بر این حیات مادی که ... نابود باد عقلی که همه عقلا را در انتظارات و آمال نفسانی فریب میدهد تا برای وصول بانها که سرابی بیش نیست انواع جنایات را مرتکب شوند ؛ بشر را میکشند و اسم زیبائی بر این عمل میگذارند و شادی میکنند که

: « فتح کرده ایم » ! قاتلین بزرگ را

(ژنی) خارق العاده ، می‌نامند و از مفاخر خود

میشمارند ! چرا گاهی هم بعضی از آنها را

بنظریات دیگری باید نامی اسم میبرند ، اما آیا

در قتل عام هیچ فرقی هست ؟ آیا (آتیلا ۱۱) با

(ناپلیون ۱۲)(چنگیز ۱۳) با(نادر ۱٤) یکی نیستند

این هاورقه ی دیگرشاز...

همه آدم کشند، همه دنیارا متزلزل ساخته اند ،

چه امتیازی بر یکدیگر دارند ؟همه مستحق نفرین هستند

---

۱۱ - پادشاه طایفه هن که درحین فرار از شمال اروپا بایطالیه حمله برد و خرابی زیادی وارد آورد از (٤۵۳) تا (٤۳٤) قبل ازمیلاد .

۱۲ - پادشاه بزرگ فرانسه که جنگهای معروفی کرده است از (۱۸۰٤) تا (۱۸۱۵) سلطنت داشته .

۱۳ - پاد شاه مغول که در سال (٦۱٦) بایران و سایر ممالک حمله کرد و قتل عام کثیری نمود .

۱٤ - پادشاه بزرگ ایران که بقشون کشی های زیادی مملکت را از چنگ - اجانب بیرون آورد و هندوستان را فتح کرده

آری این وحشی ها مورد احترام عقلا هستند ودر عوض (کالیله ۱۵) را بزیر تیغ میکشند! (سقراط ۱۶) را مسموم میسازند ، (مسعود ۱۷) را محبوس مینمایند ، (ویکتور هوگو ۱۸) را تبعید میکنند ... زیرا همه دیوانه بوده اند و خدمت گذار!

---

۱۵ - در سنه ۱۵٦۴ میلادی دریکی از شهر های ایطالیا متولد شده واولین کسی است که عقیده بگردش زمین پیدا کرد بهمین جهت می خواستند اورا بکشند - و بالاخره بحکم محکمه انگزیسیون (تفتیش عقاید) حبوس ودر (۱٦٤۲) فوت کرد.

۱٦ - فیلسوف بزرك یونان که مخالفینش اورا محبوس نموده و عاقبت مسمومش ساختند از (۴٦۷) الی (۴۰۰) قبل از میلاد.

۱۷ - مسعودسعد سلمان - ازفضلای قرن پنجم هجری و ندیم سیف‌الدین محمود پسر سلطان ابراهیم غزنوی درهند. و بسعایت مفسدان درقلعه نای محبوس شدو رویهم رفته مدت ۲۰ سال در محبس بسر برده

۱۸ - شاعر مشهور فرانسه در سال ۱۸۰۲ میلادی در شهر بزانسون متولد و در سنه ۱۸۴۸

ای داد ازاین دل پر درد ، گناه ما فقط
دیوانگی است قانون عقلا مارا محکوم بفنا نموده،
مظلومیت ما ابدا در قلب آنان تاثیری نمیکند.
با شمشیر جهل گردن مارا میزنند و به خنجر
عقل قلب مارا میشکافند و تفاخر کنان از غلبه
خود خوشنود میشوند !

ای عطوفت خدائی ؟ ای قدرت آسمانی ؟

—۱۲—

من اغلب فکر کرده ام که اگر این
علم عقلانی نبود چه میشد؟ آیا این مقررات مهمل
این نظامات بی ربط ناشیه از عقل جز ایجاد
صدمات طاقت فرسا کار دیگری هم دارند ؟
دریغا که عقلا بهیچ چیز جز دنیای مادی اعتقاد
ندارند و بقیه را افسانه میدانند ، اگر عاقل نبودند

بواسطه مخالفت باوئی ناپلیون تبعید شد و به بلژیك
رفت و سپس بموجب تقاضای دولت فرانسه در
جزیره ژرسی اقامت گزید . وفات وی بسال
۱۸۸۵ میباشد .

، اگر پای بندبتوهمات عقلی نمیشدند ، بالاخره اگر دیوانه بودند می فهمیدند که عقل موجد چه مخاطراتی است ؟

زندگانی عاقل ، معاشرت او ، دوستی و دشمنی ، و خلاصه همه چیز وی خطرناك است ؛ بجهته آنکه اراده ندارد ، بهر کاری دست میزند از روی هوا و هوس است که مخلوق عقل میباشد آن هوا و هوس بانهایت شدتیکه بر او حکومت دارد ، اینطور بدذات و متصنعش درست کرده ، تربیت او از روزیکه پستان بدهان میگیرد تا آخر عمر آمیخته باهوسهای شیطانی است : دایه ، مادر ، پدر ، معلم ، دوست و تمام اطرافیانش قدم بقدم هر یك بنوبه خود باوی همراه هستند وموهوماتی در وجودش تزریق میکنند .

روح عاقل مریضی است که در بستر عقل خفته و هر لحظه باحالت مضطربی منتظر آخرین دقایقی میباشد که مرك آن عاقل آزادی این را

اعلام دارد.

آری مرگی که در نظر شما عقلا عفریت مهیبی است برای آن روح بیچاره که چون مرغ پرو بال شکسته در قفس جسم شما محبوس شده فرشته رحمتی است.

ای روح بی گناهی که در دام جسم عاقل گرفتاری و ابوالهول عقل معذبت ساخته، صبر کن، عمر عاقل پنج شش روز بیشتر نیست، بعد از سر آمدن این مدت تو آزاد خواهی شد، و بمقام اعلی صعود مینمائی، اما بشرطیکه شرارت جسمانی عاقل بتو سرایت نکرده باشد، به پرهیز از آمیزش با آن شریر که آینده نورانی تو را تاریك خواهد کرد.

روح مارا به بین که چگونه خندان و خوشبخت است؟

—۱۳—

هان، ای مظهر ملکوتی؟ ای مامور اسرار آمیزیکه بر من ظاهر میشوی، تورا کی

بسویم میفرستد ؟ از جانب کی ما موربت داری که این افکار عالی را در مغز من تولید کنی ؟... این مکاشفات روحی ، این تعلیمات عشقی ، این الهات غیبی ، تمرینات مبارك ملاحظات مقدس را کی برایم هدیه میکند ؟ آیا این خدای توانا نیست ؟

آری تبسمهای شیرین و معنی دارتو این مسئله را ثابت مینماید ، بلا شك .

اوه دوست من ، چرا تو عاری از جسمی و مانند بخار بنظر میائی ؟ ! و چرا اینقدر بمن محبت میورزی ؟ آیا مرا دوست داری ؟ . . . رفتارت اینطور می فهماند ولی چرا ؟ ... بمن نزدیك تر نمی‌شوی ؟ ودوقعی هم که من طرف تو میایم ودست خود را برای اظهار تشکر بجانبت دراز مینمایم ، تو یکمرتبه پرو از می کنی وبیروی وفقط صدای بهم خوردن پروبال لطیف و آواز ظریف و موزونت گوشهای مرا نوازش میدهد ؟ ! . . تورا بخدا برای یکمرتبه

هم اگر شده تو قف کن ، تامن چون گل بنفشه خودرا نثار قدمهایت نمایم :

ای فرشته عزیز ، ای مونس زمان تنهائی من، تو که ازدل ساده ام خبر داری ، پس چرا از نزدم فرار میکنی ؟ ! خدای نکرده مگرتو هم عاقل هستی ؟ ! . . .نه ، نه ، به بخشید عزیزم شوخی کردم ، تو سرآمد خوبانی



ای امید و آرزو ؟ . . . آیا ممکن است که من هم فرشته شده به آسمانها صعود کنم زندگانی در ملکوت ، مصاحبت با ملایك ، عبادت خداوند ، گردش با پریهای بهشتی روی آمیزش با ارواح ذکیه . . . چه توفیق بی مانندی ؟

—۱۴—

یعنی چه ؟ ... این دیگر چیست ؟ این مطالب را . . . چگونه بگویم؟ . . . درست است که من دیوانه ام ، اما جایز است ... ؟ مگر دیگران را با گفتن کلمه‌از این اسرار نکشتند؟

آیا میتوان اطمینان داشت که مرا نکشند ؟ چطور ؟ از کجا ؟ شاید . . .

آری عشاق حقیقت نباید بترسند ، ولی وقتی کسی بحرفشان گوش نمیدهد ، زمانیکه عملا با چماق تکفیر مستعد قتالند ، بچه امید باید گفتنی را گفت ؟

تو میخواهی بمن بفهمانی که صلاح در گفتن است : یعنی پس از آنکه مرا کشتند روحم را در آغوش خود خواهی کشید ودر بهشت با تو خواهم بود ، و این منتها آرزوی من است ، چهره بشاش تو چنین گواهی میدهد .

راست بگو ، حرف بزن عزیزم ، آیا همین طور است ؟ من که برای خاطر تو بهر ابتلائی راضیم ، این شهامت ادبی ، این فداکاری این ثبات عقیده ، این استقامت در اظهار حقیقت را آن تبسمهای شیرین و معنی دار تو بمن اعطاء کرده ، از چه بترسم ؟ میگویم : این توئی تو فرشته محبوبی که بمن یاد میدهی بگویم

: «من مظهر تقدیسم . من آیت خداوندیم
من برگزیده از بشرم » .

عاقل باید ازاین غصه بمیرد که آنچه را
دیوانه میبیند او هرگز نخواهد دید . چه محرومیت
دردناکی ؟!

بلی مردم عاقل ، شما هرچه میکشید از
دست عقل است : این بدبختی ها ، تقیدات جسمانی
، گرفتاری بشهوات ، آلودگی بسئیات ... برای
شما عذاب سنگینی است که خدا مقرر فرموده .
چرا اینقدر بعقل چسبیده اید ؟ ول کنید آنرا ،
این چه ظلمی است که بخود روا میدارید ؟ این
شرابخوارگی ها ، قمار بازی ها ، تقلبات ، پرده دری ها ،
.... که مثل حلقه های زنجیر براعضای شما پیچیده
شده وچون داغهای باطله برپیشانی ها یتان نقش
بسته تراوشات عقلی نیست ؟

چرایك دیوانه بجز از باده ملکوتی مست
نمیشود ؟ برای چه وقتی دیوانه رابمجلس قمار دعوت
میکنید ، شمارا سخریه مینماید ؟ وزمانیکه رگهای

آوردن شما در سر میز بازی از شدت حرص وهیجان ورم کرده وبدون آنکه بفکر عائله فقیر دوست خود باشید، درصدد خالی کردن جیب او هستید دیوانه در کنار چمن بزمزمه اشعار عاشقانه مشغول است؟

وای بر شما که نسبت بدوستان خودتان هم عاطفه نشان نمیدهید!

— ۵۱ —

راستی گلهای باطراوتم، مدتی است که باشما صحبت نکرده‌ام، این مردم عاقل مرا بخود سرگرم نموده بودند، ونمی گذاشتند بشما که اینقدر مورد تعلق خاطرم هستید بپردازم، این دلربائی ومطبوعیت‌های شما باعث انبساط واهتزاز قلب وروح من است، چگونه ممکن است شما را فراموش کنم؟ شما خواهران عزیزم قابل پرستش هستید، من شما راهم مانند آن فرشته محبوبم دوست میدارم ودر این دنیا جز او وشما کسی راندارم، وقتی صورتهای نیکو وگیسوان دلاویز شما را میبینم ودر همان حال آواز آسمانی آن ملك مقدس

رامیشنوم : حرارتی سوزان درمن تولید میشود که بیتاب وتوانم میسازدو زمانی بهوش میایم که یکی ازشماها سرم را بکنار گرفته ، دیگران بروبم ازعرق جبین خود گلاب می باشند .

آری عزیزانم شما بهتر میدانید که در آن هنگام من بچه بیتی مترنم هستم و گاهی هم شما با من موافقت نموده و جمعا این بیت را میخوانیم

« ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز :
کان سوخته را جان شدو آواز نیامد! »

چرا خواهران مهربانم خجلت میکشید ؟ و سر خود را پائین می اندازید ؟ من باید شرم سار باشم : که در مقابل این همه دلسوزیهای شما چیز ندارم تا تقدیمتان کنم . آیا این احساسات ساده مرا میپذیرند ؟



ای عشق بالك من ، مرا راهنمائی کن ، حرکت بنما برو ، برو باجائیکه خودت میدانی ، من طالب حقیقتم ، بگردیدن در هفت شهر قانع

نیستم ✿ هفت آسمان هم برایم کفایت نمی کند ، باید بروم آنجائیکه ارواح از وصول بدان عاجزند : آنجا پشت پرده پر از اسرار خبری بگیریم : شاید لیاقت داشته باشم که در مقام قدوسیت معتکف شوم

آخر نه من برگزیده از جانب خدایم ؟

مگر او این دیوانگی را بمن نبخشیده ؟

خدایا؟ من خود میدانم که روزی باین سعادت برسم ، مایوس نیستم ، اما آیا اجازه دارم که موقع آنرا استفسار کنم ؟...



بیائید گلهای قشنگم ، مژده بشما بدهم : صدای مقدسی مرا بشارت میدهد که بمقصود خویش میرسم و **نزد خدا خواهم رفت**... هان چه میگوئید یارانم ؟ آه چرا گریه میکنید ؟ من طاقت دیدن چشمان اشک آلود شما را ندارم . گویا

✿ اشاره باین بیت است : **هفت شهر عشق را عطار گشت ، ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم ؟**

از مفارقت من متاثر شده اید؟ نه : من هرجا بروم بیاد شما خواهم بود . و در حقتان دعا میکنم . حالا بگذارید شمارا یکی یکی ببوسم ، **خدا حافظ خواهران عزیزم**

—۱٦—

اینجا منزل من است ، اینجا خانه عشق و مقام حقیقت است . سرود عشق در گوشم صدا میکند و تذکرات مرا که مایه التهاب دماغی است بیدار مینماید.

این اشعه فروزانیکه از آن دنیای مجهول بسوی ما پرتو افکن است هنوز زود است که حقیقت آنرا عاقل کشف کند : در سر زمین باصفای آن که درختان گل‌سرخ از نقاط مختلفه اش روئیده و عصرها هنگام وزش باد ملایم عطر پاشی مینمایند محل فرود آمدن صاعقه عشق است، **دنیای عشق ایام باشکوه ان ، پر از خرمی و سرور است ، محل مبادله اسرار عشقبازی های پاك هست . موقع**

غروب که اشعه ار غوانی آفتاب از خلال ابرهای شفاف می‌تابد وفضا بانکهت میشود ما دیوانگان، همه بدور هم جمع شده یك آهنك میخوانیم:

« **خدایا بسیطاست عدل تو، عظیم است**

« **قدرت تو.** مارابه عشق خود ممتاز کرده »

« تورا ستایش میکنیم بدلهای ما پاکیزکی و بافکار ما »

« روشنائی به بخش، ما بندکان با تقوای تو »

« هستیم، ترحمات آسمانی خود را شامل حال »

« ما بساز و ما را از شر عقلا محفوظ بدار. »

« **خدایا بسیطاست عدل تو. عظیم است** »

«**قدرت تو** .چقدر نیکوست اندیشه های ما برای»

« تو ارتباط خالصانه بین ما و تو، ای خدای »

« بیهمتا؟ عشق ما از اصطکاك افکار ما ن »

« باجاذبه لطف آمیز تو حاصل میشود، ما بندکان»

« مخصوص تو هستیم از خطر عقلائی نجاتمان »

«بده».

« **خدایابسیط است عدل تو، عظیم است** »

« **قدرت تو** . اشارات سوزنده، عشق تو »

« مایه لذت و مسرت ماست ، استیلای قدرت »
« تو باعث ترویح روح ماست . ما پرستندگان »
« حقیقی تو هستیم . و از طریق عشق به تو ایمان »
« آورده ایم . این سر زمین مقدس را از ما »
« مگیر و اگر خطائی مرتکب شده ایم ما را ببخش . »

« خدایا بسیط است عدل تو عظیم است قدرت تو ...» .

انتها .

رشت - ۲۲ اردیبهشت - ۱۳۰۸

سید حسین کبیر

روز نامه پرورش

یکی از جراید یومیه ومهم گیلان است
که مقالات سودمند واخبار صحیحی را به
قلم بهترین نویسندگان گیلان ومخبرین زبر
دست تهیه و انتشار میدهد . اشتراك این
نامه منافع زیادی دارد که پس از وصول
یکی دو شماره بر مشترکین آن مسلم
خواهد شد ـ

تذکر

شرکت چاپخانه جاوید در رشت همه
گونه سفارشات برای طبع کتاب ـ مجله ـ
دفتر و غیره را با کلیشه و کاریکاتور ـ با
حروف سربی و سنگی بقیمت مناسب قبول
و باکمال دقت انجام میدهد .

دیوان
سید حسین کبیر

[illegible]